

گمارد؟!».

خسرو معتقد بود: «دکتر اقبال با توجه به این شرایط نه تنها آرزوی مردن داشت، بلکه مرگ را برای خویش موهبتی می دانست.»

چهارشنبه ۸ فوریه ۱۹۷۸ [۱۹ بهمن ۱۳۵۶]

«شمس الضحی» سفیر جدید بنگلادش در لندن که او را از قبل و به هنگام سفارتش در تهران می شناختم. امروز برای ملاقاتم به سفارتخانه آمد. او که مردی است روشنفکر، آگاه، و بسیار خوش برخورد، تعریف می کرد: پس از پایان مأموریتش در تهران موقعی که برای خداحافظی به ملاقات شاه رفته بود، به او گفت که: «گرچه خداوند به سرزمین ایران منابع طبیعی بیشمار و به مردمانش هوش سرشار عطا کرده، ولی آنچه در حال حاضر بیش از هرچیز مورد نیاز ایران است، دادن کمی اختیارات و نیز ایجاد زمینه‌هایی برای وکلای مجلس است تا بتوانند احترام و عزت نفس گذشته را دوباره بازیابند...»

بعد از رفتن «شمس الضحی» دو دل مانده بودم که او واقعا جرات داشته چنین مطلبی را به شاه بگوید؟ و آیا شاه اصولاً توانسته اینگونه نصایح را از سفیر بنگلادش - با تمام احترامی که برایش قائل بوده - بشنود و دم بر نیورد؟

پنجشنبه ۹ فوریه ۱۹۷۸ [۲۰ بهمن ۱۳۵۶]

امروز امیرعباس هویدا از تهران تلفنی با من تماس گرفت و در مورد مقاله لرد «چالفونت» در روزنامه تایمز گفت:

«انگلیسها می توانند صدور انواع توهین و ناسزا به ایران را ادامه دهند، ولی ما هیچ اجباری نداریم کمکهای مالی خود را به آنها همچنان ادامه دهیم. به همین جهت یکی دو پروژه انگلیسها در ایران عنقریب معلق خواهد شد و نیز برنامه‌هایی به اجرا در خواهد آمد تا از عزیمت مردم ایران به انگلیس برای خرج کردن پولهایشان و سپردن فرزندانشان به مدارس آن کشور جلوگیری شود. ضمناً به آنتونی پارسونز قبل از ترك تهران یادداشتی در این زمینه تسلیم شده و شما هم باید در تماس با مقامات مختلف انگلیسی این نکته را به آنان گوشزد کنید...» هویدا در دنباله صحبتش افزود: «گرچه سرمنشاء تحریکاتی که راجع به حقوق بشر در ایران انجام گرفته از ناحیه کارتر بوده است، و با اینکه او هم اکنون اعتراف کرده که وضع حقوق بشر در ایران به مراتب بهبود یافته،

ولی معلوم نیست چرا در میان اعضای دولت انگلیس کسی پیدا نمی‌شود که چنین اعترافی بکند؟...»

در پاسخ هویدا از او پرسیدم که آیا راهی وجود دارد تا بشود از شدت حساسیت تهران نسبت به انتقادهای مطبوعات انگلیسی کاست؟ ولی هویدا در جواب، بکلی منکر این قضیه شد که کسی در تهران چنین حساسیتی داشته باشد.^۱

بعد از مکالمه‌ای که با هویدا داشتم، «شمس» متصدی رمز سفارتخانه، تلگراف محرمانه خلعتبری را - که در پاسخ تلگراف ۷ فوریه من راجع به سازمان عفو بین‌المللی مخابره شده بود - روی میز گذاشت و گفت: «تبریک عرض می‌کنم». متن تلگراف که پس از خواندنش اعصاب متشنجم آرام شد، به این قرار بود: «...تلگراف شماره ال ۲۲۷۹ شما به شرف عرض ملوکانه رسید. شاهنشاه ضمن ابراز خرسندی از مفاد آن اظهار داشتند: «نظرات شما کاملاً صحیح است و هر طور که صلاح می‌دانید برای اجرای آن اقدام کنید».

خاطرنشان می‌سازد که در اجرای اوامر ملوکانه دستورالعملهای لازم برای مقاسات ذیصلاح ارسال خواهد شد. ولی بی‌فایده هم نخواهد بود که هر زمان موقعیت مناسبی پیش‌آمد، یادداشتهای هشداردهنده‌ای به سازمان عفو بین‌المللی ارسال نمائید. خلعتبری...».

مشکین پوش و مهدوی نیز که این تلگراف را دیده بودند، در شادمانی و احساس آرامش بامن شریک شدند.

۱- در آن زمان چون انگلیسها بخوبی از نقطه ضعف شاه درمورد مطالب انفادی رادیو بی.بی.سی و مطبوعات انگلیسی استفاده می‌کردند، و هرچندگاه یکبار با برانگیختن حساسیت او، حق‌السکوتهای کلانی به صورتهای مختلف (رشوه به مطبوعات، افزایش خرید از انگلیس، انعقاد قراردادهای گوناگون، دریافت وام از ایران، استفاده از سور و سات سفارتخانه ایران و...) دریافت می‌داشتند، به همین جهت نیز دولتمردان انگلیسی اصلاً به صلاح خود نمی‌دیدند که با گام نهادن در مسیر مورد نظر شاه و تبلیغ به نفع او، راههای باج‌گیری را بر خوین مسدود کنند و از این خوان یغما بی‌بهره بمانند. ولی بعداً که مسائل مربوط به نهضت اسلامی در ایران به صورتی جدی مطرح شد و مقامات انگلیسی خطر از دست دادن منبع ثروت‌خیزی چون شاه را به عیان لمس کردند، دست از رویه خود برداشتند و در اوج مقابله رژیم شاه با مردم انقلابی و کشتار بی‌دریغ اسلامخواهان، در فاصله کوتاهی ابتدا «دیویداوتن» وزیر خارجه (در ۳۰ مهر ۱۳۵۷) و آنگاه ملکه انگلیس (در ۱۰ آبان ۵۷) به بهبود سیاست حقوق بشر در ایران اعتراف کردند! و حمایت خود را از رژیم شاه اعلام داشتند. - مترجم.

دوشنبه ۱۳ فوریه ۱۹۷۸ [۲۴ بهمن ۱۳۵۶]

«جولیان ایمری» (نماینده پارلمان انگلیس از حزب محافظه کار) که به ملاقاتم آمده بود، از حوادث در شرف وقوع در شاخ آفریقا ابراز نگرانی می کرد و ضمناً می گفت که قرار است طی ماموریتی برای بررسی اوضاع عازم «موگادیشو» (پایتخت سومالی) شود.

گرچه من با او در نگرانش شریک نبودم، ولی جدا از این مسأله احساس دلشوره می کردم که چنانچه تصمیم شاه مبنی بر اعزام ۳۰۰۰ سرباز ایرانی به منطقه شاخ آفریقا به اجرا در آید، عاقبت کار به کجا خواهد کشید؟... چون به نظر من پس از تحمل مخارجی سنگین و یک سلسله عملیات نظامی بی انتها، نتیجه ای برای ما جز فاجعه در پی نخواهد بود.

امروز عصر ضمن شرکت در مراسمی که به مناسبت پایان خدمت مشکین پوش و معرفی جانشین او بر پا شده بود، احساس کردم که از دست دادن فرد قابل اعتماد و لایقی مثل مشکین پوش برایم واقعا ناراحت کننده خواهد بود. چون به نظر من به آسانی نمی شد کسی را یافت که بتواند مثل مشکین پوش منطقی فکر کند و در نامه نگاری به سادگی و روانی او بنویسد.

سه شنبه ۱۴ فوریه ۱۹۷۸ [۲۵ بهمن ۱۳۵۶]

در میهمانی ناهار نماینده شرکت نفت در لندن، با «دکتر فلاح» (یکی از مقامات عالی رتبه شرکت نفت) به صحبت نشستیم و از او شنیدم که: «چنانچه میزان تولید نفت و مخارج کشور در سطح فعلی ثابت بماند، وضع اقتصاد مملکت بعد از ۵ سال به صورت خطرناکی در خواهد آمد». دکتر فلاح همچنین معتقد بود که: «سرمایه گذاریهای ایران در خارج از کشور به اندازه کافی نبوده، و هنوز به مرحله سودآوری نرسیده است. چنانکه سرمایه گذاریهای داخلی نیز به همین وضعیت مبتلاست. به طور مثال: پیکان هرگز به نظر نمی رسد که بتواند با اتومبیلهای ژاپنی رقابت کند و نیز صنایع پتروشیمی ما توان رقابت با کمپانی آی سی آی را داشته باشد...».

به نظر دکتر فلاح: «تنها امیدی که برای رهایی از خطر وجود دارد، جز کاستن از هزینه ها نیست». و می گفت که: نظرات خود را در این باب نوشته و از طریق هوشنگ انصاری برای شاه فرستاده است.

دکتر فلاح در صحبتی که راجع به مرگ دکتر اقبال داشت، گفته های

خسرو اقبال را کاملاً تأیید کرد و افزود: «دکتر اقبال نیرومند و مغرور در اواخر عمر خود به خاطر تحقیر شدنش واقعاً زجر می‌کشید» و بعد هم نظر خود را چنین بیان کرد که: گرچه از مرگ دکتر اقبال بسیار افسرده است، ولی عدم حضور او را در رأس شرکت نفت نیز موهبتی می‌داند، چون در زمان ریاست اقبال کارهای شرکت نفت را جز کاغذبازی و تشریفات زائد تشکیل نمی‌داد.

پنجشنبه ۱۶ فوریه ۱۹۷۸ [۲۷ بهمن ۱۳۵۶]

از سوی «فیلیپ‌راث» (رمان‌نویس آمریکایی) که از او برای شرکت در میهمانی شام سفارتخانه در حضور ادواردهیت دعوت کرده بودم، نامه‌ای به این شرح دریافت داشتم:

«پرویز عزیز، چون شما را نماینده رژیم می‌دانم که از روشهایش در سرکوب مخالفین سیاسی و سلب آزادی بیان منزجر هستم، به همین جهت دعوت شما را برای حضور در میهمانی شام سفارتخانه که در روز ۱۴ مارس به افتخار ادواردهیت برگزار خواهد شد، نمی‌توانم بپذیرم.

دوستدار: فیلیپ‌راث»

با خواندن این نامه بخودم گفتم: پس این احمق مقدس‌نما چرا اسرائیل را به خاطر رفتاری که با فلسطینیها در پیش گرفته تحریم نمی‌کند؟

امروز بعدازظهر امیرعباس هویدا از تهران تلفن کرد و نتایج گفتگویی را که امروز با «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) داشته به اطلاع من رساند: (۱) پارسونز که اخیراً به تهران مراجعت کرده، در لندن با مقامات عالیرتبه دولت و مدیران وزارت خارجه تماس گرفته و ضمن طرح مسأله بی‌بی‌سی، یادداشت ما را به آنها تسلیم کرده است. (۲) وزیر جنگ انگلیس قرار است در ماه مارس به ایران بیاید تا در ملاقات با شاهنشاه راجع به مسائل دو کشور مذاکره کند. (۳) دولت انگلیس مشغول بررسی است تا بخاطر حفظ منافع ملی خویش و حمایت از فروشهای نظامی و بازرگانی خود به ایران لحن برنامه فارسی بی‌بی‌سی را ملایمتر کند. (۴) نخست‌وزیر انگلیس بنا دارد نطقی به پشتیبانی از ایران در مجلس عوام ایراد کند...».

مطالبی که از هویدا شنیدم رویهمرفته برایم جالب بود.

جمعه ۱۷ فوریه ۱۹۷۸ [۲۸ بهمن ۱۳۵۶]

«لیدی فالکندر» (منشی خصوصی هارولد ویلسون نخست‌وزیر سابق انگلیس) امشب شام میهمانم بود. او که قبلاً سری به آرایشگاه زده و بسیار هم عصبی به نظر می‌رسید، در ابتدای صرف شام گفت که از خاویار متنفر است. و من ناچار برای جلب رضایتش قسمت اول برنامه شام را تغییر دادم. او از همه چیز ایراد می‌گرفت: اطاق ناهارخوری را زشت، سفارتخانه را دلتنگ‌کننده، و فضای آن را غیر قابل تحمل می‌دانست. و همین مسأله سبب شد که شام را با عجله صرف کنیم و برای گفتگو به سالن پذیرائی مجلل سفارتخانه در طبقه دوم برویم.

«لیدی فالکندر» هارولد ویلسون را یکی از ستایشگران شاه توصیف می‌کرد، جیمز کالاهان (نخست‌وزیر فعلی) را مردی قابل انعطاف می‌دانست، و خود را جزء طرفداران سفت و سخت یهودیان و صهیونیستها به شمار می‌آورد. او می‌گفت: از «جرج وایدن فلد» و «چاپمن پینچر» راجع به من تعریفهای زیادی شنیده است، و عقیده داشت: «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) یک تروتسکیست است و نباید زیاد به حرفهایش اعتنا کرد. «لیدی فالکندر» مدعی بود که درباره من هم خیلی چیزها می‌داند و ضمن آگاهی به روابطم با «لیزی» و عادت‌م به دویدن، از اینکه با دربار نزدیک هستم نیز با خبر است. و می‌گفت: «همین مسأله نزدیک بود مرا از قبول دعوت شام تو منصرف کند...»

یکشنبه ۱۹ فوریه ۱۹۷۸ [۳۰ بهمن ۱۳۵۶]

طبق خبر رادیو بی‌بی‌سی: دیروز در تهران آشوبی در گرفت و طی آن ۶ نفر کشته و ۱۲۵ نفر زخمی شدند. و بعد که از این رادیو شنیدم: قرار است

۱- این مسأله جداً حیرت‌آور است که سفیر شاه در لندن اینطور خود را به نادانی و ناآگاهی بزند و از واقعه تکان‌دهنده قیام ۲۹ بهمن ۵۶ مردم تبریز (به مناسبت چهلم شهدای واقعه قم) که پایه‌های رژیم شاه را به لرزه انداخت، چنین بی‌تفاوت بگذرد، و تنها با ذکر دو سه کلمه - آن هم به نقل از بی‌بی‌سی - خبر از شورش تهران!! بدهد. او که حتی حاضر نشده اصل خبر را تصحیح کند و بگوید ماجرا در تبریز اتفاق افتاده بود نه در تهران، واقعا معلوم نیست از این پنهان‌کاری چه هدفی را تعقیب کرده است؟ می‌خواسته ارزش و اهمیت قیامهای مردمی در جریان نهضت انقلابی اسلام را در نزد خوانندگان انگلیسی زبان کتاب خود کاهش دهد؟ یا فکر کرده که اگر مثل کبک سرش را زیر برف فرو کند، دیگران را هم از دیدن حقیقت محروم خواهد کرد؟ - مترجم

دکتر «دیویداوئن» (وزیر خارجه انگلیس) بزودی از ایران دیدن کند، بلافاصله مکالمه تلفنی با امیرعباس هویدا را به یاد آوردم که گفته بود: عنقریب وزیر جنگ انگلیس عازم دیدار از ایران خواهد شد. و نفهمیدم که خبر هویدا نادرست بوده یا اینکه من حرفهایش را اشتباهی فهمیده‌ام!

دوشنبه ۲۰ فوریه ۱۹۷۸ [اول اسفند ۱۳۵۶]

امروز از منشی‌ام خواستم تا در جواب «فیلیپ راث» نامه‌ای به این شرح بنویسد:

«آقای راث عزیز، از جانب سفیر کبیر به اطلاعاتان می‌رسانم که ایشان از قبول نامه مورخ ۱۵ فوریه ۱۹۷۸ جنابعالی خودداری کردند، و به همین جهت نامه شما عیناً اعاده می‌شود. دوستدار: نادره ریچاردز، منشی مخصوص سفیر کبیر...».

ناهار امروز را با چندتن از نمایندگان محافظه کار پارلمان انگلیس صرف کردم، که در خلال آن راجع به مسائل خاورمیانه و شاخ آفریقا گفتگوهائی داشتیم.

سه‌شنبه ۲۱ فوریه ۱۹۷۸ [۲ اسفند ۱۳۵۶]

«لیدی فالکندر» امروز بار دیگر برای صرف مشروبی با من، به سفارتخانه آمد و با خود کتاب «نخست‌وزیران از دید نخست‌وزیر» نوشته «هارولد ویلسون» را همراه آورد، که توسط ویلسون برایم پشت‌نویسی شده بود.

چهارشنبه ۲۲ فوریه ۱۹۷۸ [۳ اسفند ۱۳۵۶]

«دنیس هیلی» (وزیر خزانه‌داری انگلیس) و دو تن از همکارانش امروز

۱- خبر هویدا درست بود. چون در اواخر ماه مارس ۱۹۷۸ (۴ فروردین ۱۳۵۷) وزیر جنگ انگلیس «فریدریک مولی» به ایران آمد و در جزیره کیش هم با شاه ملاقات کرد. وی در این سفر قراردادهای کلانی در مورد فروش سلاح با شاه به امضاء رساند که از جمله آنها فروش نانکهای «شیر» و موشک «راپیر» به ایران بود. ولی البته بعداً که رژیم شاه سقوط کرد، دولت انگلیس هم از اجرای این قراردادها سرباز زد. - مترجم

ناهار در سفارتخانه میهمانم بودند. آینده نفت، اوضاع خاورمیانه، برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی، روابط تجارتهای ایران و انگلیس، و مزایای راکتورهای اتمی مختلف مسائل مورد بحث ما را تشکیل می‌داد. من با دنیس هیلی قبلاً موقعی که برای شرکت در کنفرانس همکاریهای بانکی ایران و انگلیس به تهران آمده بود ملاقاتی داشتم و از شوخ‌طبعی و سرعت انتقالش در تحلیل مسائل مطلع بودم.

پنجشنبه ۲۳ فوریه ۱۹۷۸ [۴ اسفند ۱۳۵۶]

«فرانک جود» (مدیر کل وزارت خارجه انگلیس)، «فرانک جیلز» (نویسنده روزنامه ساندی تایمز)، به همراه سفیر اردن در لندن، ناهار میهمانم بودند. در صحبتی که با آنها داشتم، سفیر اردن لزوم به دست گرفتن ابتکار عمل در مسائل خاورمیانه توسط انگلیس یا بازار مشترک اروپا را مطرح کرد، که در جواب او «فرانک جود» با ابراز تردید از احتمال دخالت انگلیس در این مسأله اظهار داشت: «چون انتخابات عمومی انگلیس، در پیش است لذا دولت هرگز در این موقعیت دست به کاری نمی‌زند که در افکار عمومی اثر بگذارد و سبب تغییر موضع رای‌دهندگان شود.» فرانک جیلز هم قرار است بزودی عازم تهران شود تا با شاه مصاحبه‌ای داشته باشد.

شنبه ۲۵ فوریه ۱۹۷۸ [۶ اسفند ۱۳۵۶]

امروز به اتفاق «نادره ریچاردز» (منشی مخصوصم) با اتومبیل به تماشای يك مركز تربیت سگ رفتیم و در آنجا يك سگ گرگی ۱۸ ماهه تربیت شده سیاه و سفید را پسندیدم و خریدم.

دوشنبه ۲۷ فوریه ۱۹۷۸ [۸ اسفند ۱۳۵۶]

خانم «فلورکاولز» (نویسنده آمریکایی مقیم لندن) امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود، که از قبل او را نمی‌شناختم. ولی چون او چند روز پیش ضمن تماس تلفنی با من، خود را دوست ایران، شاه، و سفیر اسبق ایران در لندن (اردشیر زاهدی) معرفی کرده بود، به این جهت تصمیم گرفتم ناهاری با او بخورم.

فلور رویهمرفته زنی باوقار و دوست‌داشتنی به نظر آمد که ضمناً معلوم بود از سلامت کامل برخوردار نیست. وی در مورد دوستی خود با شاه می‌گفت: یکبار در سال ۱۹۵۲ [۱۳۳۱] به عنوان سفیر سیار «آیزنهاور» به ایران رفت و با شاه ملاقات کرد، و بعداً هم عهده‌دار سمت میهمانداری شاه و ثریا در سفرشان به آمریکا بوده است.

فلور راجع به مخالف‌خوانیهایی که در خارج ایران علیه شاه وجود دارد معتقد بود که: دلایل آنها بقدری بی‌پایه است که اصلاً قابل اعتناء نیست، و ضمناً می‌گفت که در انگلیس سه خانه بسیار شیک دارد که مایلیست آنها را بمن نشان دهد. در پایان دیدارمان هم او یکی از کتابهایش تحت عنوان «دوستان و خاطرات» را به من هدیه داد و در صفحه اولش نوشت: «تقدیم به دوست جدیدم».

چهارشنبه اول مارس ۱۹۷۸ [۱۰ اسفند ۱۳۵۶]

«مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) به همراه «دیوید سیمپسون» (سرپرست بخش انگلیس در سازمان عفو بین‌المللی) برای صرف ناهار به سفارتخانه آمدند. مارتین انالز معتقد بود که ایران برای خلع سلاح انتقاد کنندگان بایستی دو کار انجام دهد: اول اینکه به خبرنگاران خارجی اجازه داده شود آزادانه از تشکیلات مربوط به زندانیان دیدار کنند، و دیگر اینکه هرچه زودتر گزارش صلیب سرخ راجع به زندانهای ایران را برای آگاهی عموم انتشار دهد. که من نیز هر دو توصیه انالز را همراه با آب و رنگی که شخصاً افزوده بودم، به تهران مخابره کردم.

پنجشنبه ۲ مارس ۱۹۷۸ [۱۱ اسفند ۱۳۵۶]

کیهان انگلیسی به نقل از شاه نوشته است: «...علی‌رغم سوء استفاده‌های مخالفین از آزادیهای اعطاء شده، سیاست گرایش به سوی لیبرالیسم را همچنان ادامه خواهیم داد. چون ارکان این مملکت براساس انقلاب شاه و ملت چنان قوی است که در حال حاضر دادن آزادیهای بیشتر، نه تنها لازم بلکه واجب است...»

جمعه ۳ مارس ۱۹۷۸ [۱۲ اسفند ۱۳۵۶]

معین زاده (نماینده ساواک در لندن) اطلاع داد: اخیراً گروهی عناصر ناراضی از آلمان وارد انگلیس شده‌اند و قصد دارند روز دوشنبه صبح به کنسولگری ایران در منچستر و یا اداره امور دانشجویی سفارتخانه در لندن حمله ور شوند. وی همچنین تأکید کرد که چنانچه این مسأله را به پلیس اطلاع دهیم، کسی که این خبر را به او رسانده رسوا خواهد شد. و من به معین زاده هشدار دادم که بهتر است این روزها در بخش دانشجویی سفارتخانه آفتابی نشود، تا اگر کسی او را در این محل شناسایی کرد مشکلی از نظر توضیح دادن به مطبوعات پیش نیاید. و بعد از او خواستم که عده‌ای مأمور امنیتی را اجیر کند تا به صورت محرمانه در حول و حوش تاسیسات دولتی ایران در لندن به نگهبانی بپردازند. ضمناً هم ماجرا را تلفنی به «دشتی» (سرپرست امور دانشجویی سفارتخانه) اطلاع دادم تا تکلیف خودش را بداند.

«لیزترگود» از تهران طی مقاله‌ای در گاردین، از اینکه نسبت به تظاهر کنندگان ضد رژیم در تبریز با ملایمت برخورد شده است اظهار تعجب کرده، و ضمن آن به نقل از سخنان استاندار جدید آذربایجان نوشته که: او سیاست خود را بر اساس تأمین حداکثر آزادی برای مردم قرار داده است.^۱

امروز ناهار در سفارتخانه پذیرای «پاملا گرمونت» و «پیترواکر» (نماینده پارلمان انگلیس و بعداً وزیر کشاورزی) بودم. و در همان حال نیز صدای چند تن از مخالفین را می‌شنیدم که کمی دورتر از محل دبیرخانه سفارت دست به تظاهرات زده بودند.

ضمناً امروز سگی را که حدود یک هفته قبل خریده بودم، پس دادم. و گرچه این کار را با دلی شکسته و با کمال بی‌میلی انجام دادم، ولی چاره‌ای جز آن نداشتم. چون این سگ جز من از هیچکس دیگر اطاعت نمی‌کرد و علاوه بر اینکه یکبار دست سرایدار سفارتخانه را گاز گرفته بود، از ادرار کردن روی فرشهای گرانبهای سفارتخانه نیز ابایی نداشت. و من با وجودی که طی

۱- منظور خانم «لیزترگود» از این مطلب، قیام جانانه مردم تبریز در روز ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ است. که به عقیده وی: گویا رژیم شاه در مقابله با این قیام با ملایمت برخورد کرده است (!). در حالی که تعداد ۴۰۰ شهید و مجروح و حدود ۶۰۰ نفر دستگیر شده در این واقعه، بخوبی نشان می‌دهد که وقتی پایه‌های رژیم شاه به لرزه می‌افتاد روزنامه‌های بظاهر مخالف‌خوانی شبیه گاردین و خبرنگاران به ظاهر سوسیال‌دموکرات مسلکی مثل «لیزترگود» هم محافظه‌کاری پیشه می‌کنند و سنگ حمایت از شاه را بر سینه می‌زنند. - مترجم

این مدت خیلی به او علاقه‌مند شده بودم، ولی چون فرصت چندانی برای رسیدگی و به گردش بردنش را نداشتم، ناگزیر از پس دادنش شدم.

یکشنبه ۵ مارس ۱۹۷۸ [۱۴ اسفند ۱۳۵۶]

امروز با «ریچارد کرشاو» (خبرنگار بی بی سی) که به تازگی پس از انجام مصاحبه با شاه، به لندن بازگشته، تنیس بازی کرهم. به گفته او: سر و صدای مخالفان این روزها در تهران دائم رو به افزایش است و اکثر مردم مثل «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) معتقدند که متهم کردن و برچسب زدن مخالفان به اینکه وابسته به «سرخ» و «سیاه» هستند، نوعی ساده اندیشی و یا اغراق گویی است. چون به اعتقاد پارسونز: هم‌اکنون در ایران عده کثیری به صورت افراد طبقه متوسط خودنمایی می‌کنند که افکار آزادیخواهانه در سر می‌پروراند و از هر نظر نقش تعیین کننده دارند.

«ریچارد کرشاو» می‌گفت: «رفتار شاه چه هنگام مصاحبه و چه قبل از آن، طوری بود که به نظر می‌رسید کاملاً قابل اعتماد است و نیز طبیعی لطیف و حساس دارد. موقعی که دوربینهای تلویزیونی را برای انجام مصاحبه آماده می‌کردیم، شاه از من پرسید: برای اسکی به دیزین رفته‌ای؟ که پاسخ منفی دادم و گفتم: در عوض تنیس بازی کرده‌ام. بعد شاه پرسید: با چه کسی؟ و موقعی که از سیروس غنی به عنوان همبازی خود نام بردم، شاه با تعجب گفت: چطور او توانسته هیکل فیل مانندش را در زمین تنیس جابجا کند؟... ضمناً شاه با من هم عقیده بود که سفیر انگلیس در ایران عیناً مثل سفیر خودش در لندن فردی باهوش و زیرک است...»

به عقیده «کرشاو»: مصاحبه‌ای که با شاه انجام داده، رویهمرفته آنطور که انتظار می‌رفت هیجان‌انگیز از آب درنیامده است.

دوشنبه ۶ مارس ۱۹۷۸ [۱۵ اسفند ۱۳۵۶]

امروز با سرگرد بهرامی (افسر پلیس) ناهار خوردم که دوستیم با او به سال ۱۹۶۸ [۱۳۴۷] موقعی که به عنوان مأمور محافظ هویدا انتخاب شد، بر می‌گردد.

بهرامی که هم‌اکنون برای محافظت از همسر جمشیدآموزگار در لندن بسر می‌برد، معتقد بود که: آموزگار در مقایسه با هویدا از طبیعی آرامتر

برخوردار است. و درباره روش کار او می گفت: «آموزگار هر روز حدود ساعت ۹ صبح وارد دفتر نخست وزیری می شود و یکسره تا ساعت یک و نیم کار می کند. بعد ناهار می خورد و آنگاه دوباره تا ساعت ۵ بعد از ظهر کارش را ادامه می دهد. ولی اکثراً ناچار می شود تا پاسی از شب نیز برای رسیدگی به کاره در نخست وزیری بماند. از خصوصیات آموزگار یکی این است که سعی دارد از توجه به امور دربار طفره برود، و دیگر اینکه وزرایش را در اکثر صمیم گیریها آزاد می گذارد و آنقدرها رغبتی به آشنایی با مشکلات آنها نشان نمی دهد...».

سرگرد بهرامی ضمن صحبتش می گفت که: موارد متعدد بی اعتقادی و سرخوردگی مردم ایران نسبت به حکومت، چون واقعاً ریشه عمیقی ندارد به آسانی قابل ترمیم است. و در این باب نمونه ای هم مثال آورد: «...در کنگره اخیر حزب رستاخیز، نمایندگان از سراسر کشور در تهران گرد آمدند و به همه آنها نیز اطمینان داده شد که با برخورداری از آزادی کامل می توانند فرد دیگری را به جای جمشیدآموزگار به عنوان دبیر کل حزب انتخاب کنند. ولی هنوز سه روز به پایان کنگره و انجام انتخابات برای گزینش دبیرکل باقی نمانده بود، که شاهنشاه طی نطقی اعلام داشت: دو مقام دبیرکلی حزب رستاخیز و نخست وزیری از هم قابل تفکیک نیست. و حالا شما بی اعتقادی و سرخوردگی ۱۵۰۰ نفر را مجسم کنید که پس از سه روز بحث و تبادل نظر برای انتخاب دبیرکل جدید، چگونه کوشش خود را بکلی بی فایده دیده و موظف به اجرای تصمیمی شده اند که اصلاً در اتخاذ آن دخالتی نداشته اند...».

سه شنبه ۷ مارس ۱۹۷۸ [۱۶ اسفند ۱۳۵۶]

برادرم فرهاد خوش و خندان وارد لندن شد و هنگام غروب به اتفاق او و «کیومرث بزرگمهر» (سردبیر سابق روزنامه انگلیسی زبان تهران جورنال) - که مدتهاست با من دوستی دارد - به تماشای مصاحبه «ریچارد کرشاو» با شاه، که از تلویزیون بی بی سی پخش می شد، نشستیم.

شاه در این مصاحبه بار دیگر سخنان قبلی خود راجع به فضای باز سیاسی و آزادی زندانیان سیاسی را تکرار کرد. و موقعی که «کرشاو» پرسید: «چطور شد که در ایران شکنجه را کنار گذاشتید؟»، شاه با قیافه ای اخم آلود در جواب او گفت: «معنای شکنجه چیست؟ مگر نمی دانید لغت شکنجه تعبیرهای متعددی دارد؟...» و بعد هم در قسمت دیگری از مصاحبه، شاه این عبارت را به

زبان راند که: «اگر ایران از بین برود، شما هم در اروپا خواهید مرد». ضمناً باید بگویم که امروز ناهار در سفارتخانه پذیرای چهارتن از نمایندگان پارلمان انگلیس بودم که قرار است به اتفاق گروهی دیگر اواخر امسال از سوی دوحزب انگلیس به تهران مسافرت کنند. این چهار نفر عبارتند از: کالین فیپس، ویلیام گارت، پیترویگرز، و جنو فری فینزبرگ.

چهارشنبه ۸ مارس ۱۹۷۸ [۱۷ اسفند ۱۳۵۶]

امروز نیز سه تن دیگر از نمایندگان پارلمان به نامهای: دیوید واتکینس، مارکوس فاکس، و بریان مگی، که جزء هیات اعزامی به ایران هستند، برای صرف مشروب و گفتگو با من به سفارتخانه آمدند. در بین آنها «بریان مگی» راجع به موقعیت ایران به موشکافی پرداخت و ضمن صحبت گفت: «رویهرفته تصویری که از ایران در اذهان وجود دارد آنقدرها خوشایند نیست. چون حکومت ایران متهم به اجرای شکنجه و ایجاد محیط آکنده از خفقان است. و هیچ معلوم نیست که اگر نمایندگان پارلمان انگلیس در بازگشت از ایل سفر عقاید خود را آزادانه بیان کنند، آیا از سوی دولت ایران متهم به ناسپاسی و نمک‌نشناسی خواهند شد یا نه؟».

در پاسخ او، ابتدا گفتم: «پذیرفتن افرادی مثل آقای مگی در بین هیات اعزامی پارلمان انگلیس از سوی ایران، و اینکه صرفاً به انتخاب افرادی از میان نمایندگان دست راستی اکتفا نشده، شاید پاسخ مناسبی به این سؤال باشد». و بعد با اشاره به سخنان شاه در باب فضای باز سیاسی و خاتمه یافتن شکنجه در ایران، به همگی اطمینان دادم که نه در ایران، و نه در بازگشتش به انگلیس هیچ نیازی به استعمال دهن‌بند نخواهد داشت.

جمعه ۱۰ مارس ۱۹۷۸ [۱۹ اسفند ۱۳۵۶]

«جولیان ایمری» و «بیلی مک‌لین» (نمایندگان پارلمان انگلیس) که او سفر تحقیقاتی خود به شرق آفریقا بازگشته‌اند، در سفارتخانه به ناهار میهمانم بودند. «ایمری» معتقد بود که: شوروی پس از «اوگادن» و «اریتره» قصد دارد به کمک نیروهای کوبائی در یمن شمالی دخالت کند. بعد که صحبت ما به ایران کشیده شد، «ایمری» گفت: بسیاری از خصایص شاه ایران را تحسین می‌کند و پس از آن به شرح ملاقاتهایی که با شاه داشته پرداخت و ضمن آن گفت:

«...اولین باری که شاه را ملاقات کردم در یکی از سالهای دهه ۱۹۵۰ طی ضیافتی در سفارت ایران بود، که سفیر وقت ایران مرا به شاه معرفی کرد، و در همانجا شاه این عبارت را به زبان آورد که: ما باید خود را از شر این مردك که عبدالناصر نام دارد خلاص کنیم و با شنیدن چنین سخنی از شاه واقعا قدرت او را در بی احتیاطی تحسین کردم...»

یکشنبه ۱۲ مارس ۱۹۷۸ [۲۱ اسفند ۱۳۵۶]

در ضیافت شام «جرج وایدن فلد» که به افتخار ۶۲ سالگی «هارولد ویلسون» (نخست وزیر سابق انگلیس) برپا شده بود، شرکت کردم. در این میهمانی، من سمت راست «لیدی فالکندر»، و هارولد ویلسون در سمت چپ او نشستیم. و ضمن صحبتی که با هم داشتیم ویلسون گفت: «یکبار در ملاقات با شاه، او را به عنوان یکی از بزرگترین رهبران دنیا توصیف کردم و شاه از این تملق من خیلی خوشش آمد...».

دوشنبه ۱۳ مارس ۱۹۷۸ [۲۲ اسفند ۱۳۵۶]

گزارشی از رادیو بی بی سی پخش شد که در آن اظهار نظر شده بود: «تبلیغات شاه در مورد عفو زندانیان سیاسی آنطور که باید در عمل به اجرا در نیامده و تعداد زندانیان آزاد شده به مراتب کمتر از رقمی است که انتظار می رفت.»

ناهار را با «جان دیویس» (کاندیدای وزارت خارجه از حزب محافظه کار) صرف کردم. و با او که قبلا مدیرعامل یکی از شرکتهای نفتی بود. و به خاطر سفرهای متعددش به ایران با مسائل ایران آشنائی دارد. از هر دری سخن گفتم.

«دیویس» در مورد نتایج انتخابات فرانسه هیچ نگرانی نداشت و می گفت: چون علاقه فرانسویها به مالکیت و جمع آوری مال و منال خیلی شدید است، حتی اگر احزاب دست چپی هم در انتخابات برنده شوند، حکومتشان عمر چندانی نخواهد داشت. مساله ای که «دیویس» را خیلی نگران می کرد این بود که: دنیای غرب نمی داند چگونه باید مطمئن شود که روسها و کوبائیهها پس از رسیدن به مرزهای سومالی دیگر قصد پیشروی در شاخ آفریقا را نخواهند داشت. و معتقد بود: «به هر حال نباید برای جلوگیری از روسها اقدام به

ارسال اسلحه و مهمات برای سومالی شود، چون حکومت سومالی فعلاً هنوز آنطور که شاید و باید به غرب وابسته نیست و صرفاً به این خاطر رو به سوی غرب آورده که منافع خود را در خطر دیده است.»

«دیویس» راجع به بحران فعلی دنیا نیز عقیده داشت که: این بحران گرچه به ظاهر حالت رکود اقتصادی را به خود گرفته، ولی در حقیقت جز ناشی از بحران انرژی نیست. و تا زمانی که منابع جدید انرژی را به جای نفت پیدا نشود، این بحران و مشکلات ناشی از آن در سطح جهانی ادامه خواهد یافت حتی اگر آمریکاییها هم بتوانند راه حلی برای مسائل اقتصادی خود پیدا کنند. «دیویس» سپس به مسائل شوروی پرداخت و ضمن آن گفت: «من به هیچوجه معتقد نیستم که با روی کار آمدن رهبران جوان در آن کشور، سیاست شوروی - البته جز از نظر حقوق بشر - تمایلی به نرمی و میانه روی نشان دهد. چون برنامه های توسعه طلبی شوروی از هم اکنون با شرح و بسط کامل برای آینده تدوین شده، و بخصوص در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ که مسأله کمبود نفت در شوروی حالت جدی بخود خواهد گرفت، آنها هجوم برای دستیابی به منابع جدید را آغاز خواهند کرد.»

شنیدن صحبت های «دیویس» برایم فوق العاده جالب و لذت بخش بود. و چون او را رویهمرفته شخصیتی بسیار فهمیده، آگاه، و اندیشمند یافتیم - که افکار دست اولی در سر دارد - به همین جهت نیز تمام نظراتش را طی تلگرافی برای خلعتبری (وزیر خارجه) به تهران مخابره کردم.

پنجشنبه ۱۶ مارس ۱۹۷۸ [۲۵ اسفند ۱۳۵۶]

جواب تلگرافم راجع به صحبت های «جان دیویس» را دریافت کردم، که در آن آمده بود: «شاهنشاه فرمودند: نظرات دیویس خیلی با نظرات ما شباهت دارد.»

«لسلی بلانک» به ملاقاتم آمد تا اطلاع دهد که: به دلیل تشریفات اداری و کاغذبازی، انتشار کتابی که راجع به شهبانو تألیف کرده خیلی بیشتر از زمان مورد انتظارش طول کشیده است. او در مورد «امیر خسرو افشار» نیز گفت: «بنظر میرسد اشتباهی صورت گرفته باشد، چون انتخاب امیر خسرو افشار برای بررسی مطالب کتاب درست نبوده است.»

«لسلی بلانک» ضمناً هم از من پوزش خواست که نتوانسته اسم مرا در مقدمه کتاب بیاورد. و تقصیر آن را به گردن افشار انداخت و گفت: «او

معتقد بود که لازم نیست از شما در کتاب نام برده شود». که در جواب، دلداریش دادم و گفتم: «ناراحت نباشید، چون شاید این اولین بار باشد که من و افشار در مورد مسأله‌ای با هم توافق داشته‌ایم.»

دوشنبه ۲۰ مارس ۱۹۷۸ [۲۹ اسفند ۱۳۵۶]

ناهار در مجلس اعیان انگلیس میهمان لرد «هوم» و همسرش بودم. و بعد از ظهر هم به هتل کلاریج رفتم تا به حضور اعلیحضرت محمد ظاهرشاه پادشاه سابق افغانستان برسم. در این دیدار، محمد ظاهرشاه از من خواست که مراتب سپاس او را به «شاهنشاه ایران برادر عزیزا، به خاطر محبت‌ها و بخشندگیهای همیشگی» تقدیم دارم.

سه‌شنبه ۲۱ مارس ۱۹۷۸ [اول فروردین ۱۳۵۷]

«حسین اشراقی» و «پاتریسیا» دوست‌دختر مکزیکی او- که برای تعطیلات نوروز در لندن بسر می‌برند- همراه با برادرم فرهاد، امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بودند.

اشراقی می‌گفت: «گرچه این روزها کاملاً مشهود است که زمام امور ایران از هم گسیخته، ولی البته هیچکس هم باور نمی‌کند که این مسأله ارتباطی به خواست و اعمال مقامات کشور داشته باشد». با شنیدن این سخنان به نظرم رسید که اشراقی می‌خواهد در لفافه نشان دهد که دست کارتر در کار بوده است.

به اعتقاد اشراقی: «اینطور احساس می‌شود که آموزگار نتوانسته است به آن شکلی که انتظار می‌رفت به عنوان يك نخست‌وزیر مطلوب عرض اندام کند. چون عملکرد او در قطع حقوق گزاف بعضی‌ها و سرعتش در کاستن از تورم، چندان چشمگیر نبوده است». و در مورد من نیز گفت: «در وزارت خارجه همه بر این اعتقادند که گزارشهای سفارت ایران در لندن خیلی جالب توجه است. و بخصوص این مسأله موقعی محسوس‌تر می‌شود که به گزارشهای مزخرف بعضی از سفرای ایران نظری بیاندازیم». اشراقی پس از این گفته، مرا تشویق کرد که همچنان رویه خود را دنبال کنم. ولی ضمناً هشدار داد که جانب احتیاط را از دست ندهم و اسیر غرور نشوم.

جمعه ۳۱ مارس ۱۹۷۸ [۱۱ فروردین ۱۳۵۷]

«شیوانای پال» رمان نویس انگلیسی (که جایزه هم برده و گهگاه در مجله «اسپکتاتور» مقاله می نویسد) به همراه «دیویدهاوسگو» (نویسنده مجله اکونومیست و خبرنگار سابق فاینانشل تایمز در ایران طی سالهای اول دهه ۱۹۷۰) نهار در سفارتخانه میهمانم بودند.

«شیوانای پال» از طرف وزارت اطلاعات ایران برای يك دیدار سه هفته ای از ایران دعوت شده است، که البته در جریان این دعوت من هیچ نقشی نداشته ام. با «دیوید» نیز از قبل - هنگامی که در تهران کار می کرد - آشنایی داشتم و همیشه برای نوشته ها و تحلیلهایش قدر و قیمت فراوان قائل بودم. دیوید راجع به حرکت بنیادگرایی اسلامی عقیده داشت که این جریان نه تنها در ایران، بلکه در پاکستان، ترکیه، و مصر نیز در حال گسترش است.

شنبه اول آوریل ۱۹۷۸ [۱۲ فروردین ۱۳۵۷]

«حسنعلی مهران» که اخیراً به معاونت هوشنگ انصاری در شرکت ملی نفت ایران منصوب شده به دیدنم آمد. او هم عملکرد جمشیدآموزگار را «یأس آور» توصیف کرد و ضمن صحبتهایش گفت: «موقعی که آموزگار در کمیسیون بودجه مجلس با مخالفتها و انتقادهای نمایندگان روبرو شد، خطاب به آنها گفت: من هرگز قادر نیستم خسارتهایی که در طول ۱۴ سال به کشور وارد آمده فقط در مدت ۴ ماه ترمیم کنم... که بیان چنین عبارتی توسط آموزگار سبب شد شاهنشاه فوراً او را احضار کند و توضیح بخواهد. بعداً آموزگار از اینکه چنین حرفی زده عذرخواهی کرد و برای آنکه گفته اش را اصلاح کرده باشد، با لحنی نه چندان قاطع گفت: قصد من این بود که بگویم هرگز نمی توان در عرض چهارماه شرایطی بوجود آورد که برای تحقق آن به ۱۴ سال وقت نیاز است...».

مهران معتقد بود: هر موقع آموزگار رفتنی باشد، هوشنگ انصاری بهترین جانشین او نخواهد بود. چون در این موقعیت بهترین نخست وزیر کسی است که از سوی گروههای مخالف هم مورد تأیید باشد.

براساس اطلاعات «حسنعلی مهران»: هم اکنون موج آشوبگری در تهران و چند شهر بزرگ ایران رو به گسترش است. و افرادی که دولت آنها را «عناصر مرتجع و جاهل» لقب داده اکثراً با چماق و چاقو به مراکزی مثل

کتابخانه‌ها، سینماها، و سالنهای آرایش زنانه - که در زمره مظاهر غربی قلمداد می‌شوند - حمله می‌کنند.^۱

چهارشنبه ۵ آوریل ۱۹۷۸ [۱۶ فروردین ۱۳۵۷]

«مصطفی علم» سفیر ایران در سودان (و پسر عموی حسین اشراقی) به تهران احضار شده و قرار است به جرم اختلاس تحت پیگرد قرار گیرد. عکس او همراه با شرح مفصلی از اتهاماتش تقریباً تمام صفحه اول روزنامه کیهان انگلیسی را پر کرده است.

امروز «علی نوری اسفندیاری» همکارم در وزارت امور خارجه، باتفاق همسرش «مهری» برای ناهار به سفارتخانه آمدند.

سر میز ناهار، در حالی که علی اغلب ساکت بود و حرفی نمی‌زد، مهری پشت سر هم صحبت می‌کرد. او ابتدا شمه‌ای راجع به ناراحتی گوش خود و کرمی موقت که گهگاه عارضش می‌شود توضیح داد و بعد مطلب را به توصیف زندگی خودشان در لندن کشاند و گفت: «ما اصولاً خودمان را از جامعه ایرانیها جدا کرده‌ایم. چون معتقدیم که از نظر فرهنگ و تمدن با آنها خیلی تفاوت داریم». مهری نوری اسفندیاری می‌گفت: برای آنکه موقع عبور از خیابانهای لندن، ایرانیها متوجه ایرانی بودنش نشوند، با دخترش به زبان اسپانیولی صحبت می‌کند و از بین جماعت ایرانیهای مقیم لندن نیز فقط با «همایون مازندی» حشر و نشر دارد.

او سپس با لحنی که حکایت از نفرت فراوانش داشت، ماجرای گروهی ایرانی را تعریف کرد که چند روز قبل در فرودگاه لندن موقع انتظار برای

۱- این تظاهرات در روز ۱۰ فروردین به مناسبت اربعین شهدای قیام تبریز صورت گرفت، که مهمترین و دامنه‌دارترینش در شهر یزد اتفاق افتاد. و تنها موردی نیز که از حمله مردم به «کتابخانه‌ها» وجود داشته، حمله به کتابفروشی وابسته به بنیاد پهلوی (فروشگاه بنگاه ترجمه و نشر کتاب در مقابل دانشگاه تهران) بوده است که آن هم صرفاً به صورت يك اقدام سمبوليك عليه مظاهر فرهنگي دربار - و نه حمله به يك كتاب فروشي - انجام گرفت. ولی اینکه نویسنده خاطرات می‌کوشد با نقل قول از یکی دیگر از مهره‌های رژیم شاه، مردم مسلمان و انقلابی را «عناصر مرتجع و جاهل» و «چماق‌دار و چاقوکش» و «مخالف کتاب و کتابخانه» معرفی کند، مسأله‌ای است که هیچ ذیلی جز عناد و عصبیت نویسنده نسبت به امواج اسلامخواهی مردم نمی‌تواند داشته باشد. و چه خوب بود اگر «پرویز راجی» متوجه می‌شد که در دوران استقرار جمهوری اسلامی، کتاب و کتابخوانی رشدی حدود ۳۰۰ درصد داشته است. - مترجم

دریافت چمدانهایشان، با وضعی مسخره خربزه می خوردند. و نیز از ایرانیانی که در بانک ملی ایران شعبه «کنزینگتون» دیده بود، با عنوان «مشتی وحشی ریشدار و صورت تراشیده» یاد کرد.

امروز عصر در میهمانی شهردار لندن که به مناسبت عید پاک برپا شده بود، شرکت کردم. در دعوت نامه این مراسم تأکید شده بود که میهمانان باید با کراوات سفید و نصب کلیه نشانها حاضر شوند.

در این میهمانی صندلی من جایی قرار داشت که سمت چپم خالی بود و در سمت راستم سفیر هندوراس و همسرش نشسته بودند. بعد از مدتی که برای صحبت با آنها کلنجار رفتم، تازه فهمیدم که هیچکدامشان حتی يك کلمه انگلیسی نمی دانند.

در این مراسم، ابتدا شهردار لندن نطقی بی سر و ته ایراد کرد و بعد سر جایش نشست و مشغول بو کشیدن انفیه دانش شد. سپس وزیر خارجه شروع به صحبت کرد، که چون با نیش و کنایه از حضور شوروی و کوبا در کشور اتیوپی سخن گفت، سفیر اتیوپی که تحمل گفته های وزیر خارجه را نداشت، ناگهان از جا برخاست و به عنوان اعتراض با سر و صدای فراوان سالن میهمانی را ترك کرد.

شنبه ۸ آوریل ۱۹۷۸ [۱۹ فروردین ۱۳۵۷]

چون قرار شده کنفرانس پیمان سنتو به جای واشینگتن در لندن برگزار شود، از خلعتبری (وزیر خارجه) دعوت کردم که طی مدت برگزاری کنفرانس در سفارتخانه اقامت داشته باشد.

گزارشهایی که از تهران رسیده نشان می دهد که در روزهای اخیر زندانیان سیاسی در زندان قصر دست به اعتصاب غذا زده اند، تا به این وسیله اعتراض خود را نسبت به سوء رفتار مقامات نشان دهند. سازمان عفو بین المللی نیز با توجه به خواسته های این زندانیان، طی یادداشتی تقاضا کرده که به این سازمان اجازه تحقیق راجع به وضعیت زندانیان سیاسی داده شود. من هم با مخابره يك تلگراف سه صفحه ای به تهران - که متن آن را با همکاری «کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) تنظیم کردم - از وزیر خارجه خواستم تا موافقت مقامات تهران با درخواست سازمان عفو بین المللی را جلب کند. در این تلگراف استدلال کردم که به اعتقاد من بایستی از موقعیت بوجود آمده استفاده شود، تا هم بتوان توجه جهانیان را به اینکه در ایران اثری

از شکنجه وجود ندارد(!) جلب کرد و هم شکایت زندانیان از «سوء رفتار مقامات» را به مسائلی از قبیل کیفیت غذا و چیزهایی در این ردیف ارتباط داد. ضمناً بر این نکته تأکید کردم که واقعاً حیف است اگر در این موقعیت به سازمان عفو بین‌المللی اجازه بازرسی زندان قصر داده نشود، زیرا پس از این بازرسی موقعی که گزارش حاکی از عدم مشاهده شکنجه در زندان قصر توسط سازمان عفو بین‌المللی انتشار یافت، تبلیغات عظیمی به نفع ما خواهد بود و موضع ایران را چنان استحکامی خواهد بخشید که پس از آن اگر بازهم مواجه با تقاضای بازرسی زندانها شدیم خیلی محکم بتوانیم به جواب «خفه شو» اکتفا کنیم.

یکشنبه ۹ آوریل ۱۹۷۸ [۲۰ فروردین ۱۳۵۷]

خلعتبری طی تلگرافی از تهران ضمن تشکر از دعوت من برای اقامتش در سفارتخانه، از قبول آن سر باز زد. ولی چون در تلگراف او مطلبی راجع به مسأله درخواست سازمان عفو بین‌المللی وجود نداشت، خیلی از این بابت عصبی شدم.

دوشنبه ۱۰ آوریل ۱۹۷۸ [۲۱ فروردین ۱۳۵۷]

مشغول خداحافظی با برادرم فرهاد در راه عزیمتش به تهران بودم که خلعتبری از تهران تلفن کرد و پس از تعارفات معمول، راجع به تلگرافم در مورد درخواست «آن سازمان» گفت: «...در تهران هیچ مخالفتی با پیشنهاد شما وجود ندارد، ولی به نظر شما آیا سازمان موافقت می‌کند که کار تحقیق خود را به صورتی محرمانه و با موضعی کاملاً بیطرفانه انجام دهد؟...».

در جواب خلعتبری - ضمن آنکه سعی داشتم تعجب خود را از شنیدن گفته‌هایش پنهان کنم - گفتم: «البته اگر ما بخواهیم با درخواست آن سازمان موافقت کنیم، شرایط مورد نظرمان را هم می‌توانیم به آنها بقبولانیم. ولی اگر مایلیم کار تحقیق آنقدر محرمانه باشد که هیچکس پیشاپیش مطلع نشود، ناچار می‌بایست از آنها بخواهیم در مدت زمانی که بیشتر از ۲۴ ساعت نباشد نمایندگان خود را به تهران اعزام کنند...». که خلعتبری در جوابم گفت: «اگر بناست نمایندگان سازمان به این سرعت اعزام شوند بهتر است مسأله را با مقامات مسؤل در میان بگذارم». و قول داد که نتیجه کار را امروز تا آخر وقت و

یا حداکثر تا فردا به اطلاع من برساند.
 «امیر خسرو افشار» که برای خدا حافظی بدیدم آمده بود اطلاع داد که
 «امیر اسداله علم» در حال مرگ است. و آرزو کرد که پایان عمر علم هرچه
 سریعتر فرا برسد تا زودتر راحت شود. او ضمناً معتقد بود که: «شاهنشاه هرگز
 نمی‌تواند کسی را بیابد که مثل اسداله علم اینهمه عشق و وفاداری نسبت به
 او داشته باشد. و امیرعباس هویدا هرگز قادر نیست در سمت وزیر دربار به
 قدرت و جایگاهی شبیه آنچه علم داشت، دست یابد...»
 افشار همچنین گفت که: چون دیگر اشتیاقی به ادامه کار ندارد، لذا
 ترجیح می‌دهد خود را بازنشسته کند و به زندگی آرام و بی‌سر و صدایی در
 جنوب فرانسه پردازد.^۱

سه‌شنبه ۱۱ آوریل ۱۹۷۸ [۲۲ فروردین ۱۳۵۷]

«ماریون جاویتس» (همسر سناتور جاویتس) در توقیفی که سر راه خود
 از سنگال به نیویورک، در لندن داشت به ملاقاتم آمد و نهار را با هم خوردیم.
 «ماریون» می‌گفت که شوهرش هنوز تصمیم به اعلام نامزدی خود برای
 انتخابات مجلس سنا نگرفته است. و راجع به فعالیت انتخاباتی
 هنری کیسینجر هم معتقد بود که او خیلی مشکل بتواند به عنوان نامزد حزب
 جمهوریخواه در انتخابات سنا معرفی شود، چون یهودیان آمریکا به دلیل اینکه
 کیسینجر خیلی تحت نفوذ «راکفلرها» قرار دارد، او را زیاد قابل اطمینان
 نمی‌دانند.

«ماریون» سپس صحبت را به مسأله ساواک و شکنجه کشید، و حمایت
 نظامی آمریکا از ایران را نیز نوعی حمایت آمریکا از ساواک و شکنجه‌گری
 توصیف کرد. که در جوابش، حمایت او از حکومت ایران را نیز در همین روال
 دانستم ولی البته هنگام ادای چنین سخنی اطمینان داشتم «ماریون» - با توجه
 به خصوصیاتش که در وی سراغ دارم - هرگز از گفته من دلگیر نخواهد شد.
 ضمناً امروز جواب خلعتبری راجع به مسأله بازرسی سازمان عفو
 بین‌المللی از زندان قصر بدستم رسید، که در آن با ورود محرمانه نمایندگان
 سازمان به ایران موافقت شده بود.

۱- امیر خسرو افشار حدود ۵ ماه بعد در کابینه شریف‌امامی پست وزیر خارجه را قبول
 کرد و این مقام را در دوران حکومت ازهارای نیز همچنان به عهده داشت. - مترجم

پنجشنبه ۱۳ آوریل ۱۹۷۸ [۲۴ فروردین ۱۳۵۷]

«مایکل ویر» (مدیر کل وزارت خارجه انگلیس) برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد، که باتوجه به برپایی کنفرانس پیمان سنتو در روز چهارشنبه آینده، احتمال دادم قصد «مایکل ویر» از این ملاقات چیزی نیست جز کسب اطلاع از مواضعی که ممکن است به طور غیر مترقبه از سوی ایران در کنفرانس سنتو اختیار شود. ولی در خلال صحبت، او اصلاً چنین مسأله‌ای را به میان نکشید و در عوض به بیان نکات دیگری پرداخت که اهم آنها عبارت بود از: (۱) شاه از رویه بی‌بی‌سی در گزارش اخبار مربوط به آشوبهای ایران ناراضی است و اعتقادش بر این است، که گردانندگان بی‌بی‌سی مخالفان حکومت ایران را بیش از اندازه بزرگ می‌کنند. (۲) ضیاء الحق (رئیس‌جمهور پاکستان) مقامات عربستان سعودی را به طور خصوصی مطمئن کرده که مجازات «ذوالفقار علی بوتو» را به تعویق خواهد انداخت. (۳) ایران به حکومت آفریقای جنوبی - که از نظر نفت وابستگی شدیدی به ایران دارد - فشار آورده تا هرچه زودتر موافقت خود را برای یافتن فرمولی در مورد استقلال «نامیبیا» اعلام کند.

«مایکل ویر» ضمناً می‌خواست بداند که چرا مطبوعات و رادیوی ایران اصرار دارند اخبار مربوط به ناآرامیهای داخل کشور را اینهمه بزرگ و مهم جلوه دهند.

امروز بعدازظهر آقای «اوستینگ» از سازمان عفو بین‌المللی تلفن کرد و اطلاع داد که: چون مقامات زندان قصر با خواسته‌های زندانیان موافقت کرده‌اند، لذا مسأله اعتصاب غذای زندانیان نیز به پایان رسیده است. او ضمن تشکر از همکاری و مساعدت مقامات ایرانی، گفت که: به این ترتیب چون دیگر سازمان عفو بین‌المللی برای تحقیق درباره مسأله زندان قصر تحت فشار قرار ندارد، لذا عزیمت نمایندگان سازمان به ایران هم منتفی است...». با خودم گفتم: به درك!

جمعه ۱۴ آوریل ۱۹۷۸ [۲۵ فروردین ۱۳۵۷]

اسداله علم فوت کرد.

یکشنبه ۱۶ آوریل ۱۹۷۸ [۲۷ فروردین ۱۳۵۷]

«پاتریک سیل» مقاله‌ای در روزنامه «آبزور» نوشته که در آن به قدرت

ملاها و اقدامات احمقانه نیروهای امنیتی در ایران اشاره کرده است. مصاحبه «فرانك جيلز» با شاه نیز با عکس و تفضیلات در «ساندی تایمز» انتشار یافته، که در آن شاه بخوبی از عهده پاسخگویی برآمده، ولی لحن گفته‌هایش کمی تند است.

دوشنبه ۱۷ آوریل ۱۹۷۸ [۲۸ فروردین ۱۳۵۷]

از خلعتبری در فرودگاه استقبال کردم. ابتدا با هم قهوه‌ای نوشیدیم و بعد به اتفاق عازم هتل کلاریج شدیم.

خلعتبری در بین راه می‌گفت که قصد دارد در مورد لحن برنامه‌های فارسی رادیو بی بی سی به «دیویداوئن» (وزیر خارجه انگلیس) شکایت کند، و نظر مرا در این باره جویا شد. در جواب، به مصاحبه شاه با «فرانك جيلز» اشاره کردم و توضیح دادم که: «...شاهنشاه در این مصاحبه به حد کافی راجع به مطالب بی بی سی صحبت کرده‌اند. و اصولاً دلیلی هم وجود ندارد که ما اینقدر نسبت به بی بی سی از خود حساسیت نشان بدهیم».

سه‌شنبه ۱۸ آوریل ۱۹۷۸ [۲۹ فروردین ۱۳۵۷]

هر دو روزنامه دیلی تلگراف و تایمز متن مربوط به داوری «شورای مطبوعات» در مورد شکایت سفارت ایران از مقاله «جان بولاك» در روزنامه دیلی تلگراف (مورخ ۱۶ ژوئن ۱۹۷۷) را به چاپ رسانده‌اند.

از امیرعباس هویدا يك تلگراف رمز به دستم رسید که در آغاز آن بدون استفاده از کلمات رمز نوشته شده بود «پرویزعزیزم»، و متن تلگراف رمز حکایت از آن داشت که: شاه تلگراف اخیر مرا در مورد سازمان عفو بین‌المللی خوانده است.

موقع ظهر به تنهایی ناهار خوردم و ضمن آن مشغول تنظیم نامه‌ای برای هویدا شدم که حاوی نظراتم پیرامون بعضی معایب آشکار در راه کشاندن مملکت به سوی لیبرالیسم بود. و البته طبق معمول، هر جا که در این نامه اشاره‌ای-ولو غیر مستقیم- به شاه وجود داشت، ناچار در نگارش از شیوه آکروباسی استفاده کردم.

چهارشنبه ۱۹ آوریل ۱۹۷۸ [۳۰ فروردین ۱۳۵۷]

اطلاع یافتیم که جمشید آموزگار بعد از بردن همسرش به واشینگتن - برای معالجه ناراحتی ستون فقرات او - فردا در سر راه خود به تهران، در فرودگاه لندن توقف کوتاهی جهت تعویض هواپیما خواهد داشت. نزدیک ظهر عازم «لانکاسترهاوس» شدم تا در میهمانی ناهار وزیر خارجه انگلیس - که به افتخار وزرای خارجه پیمان سنتو برگزار می شد - شرکت کنم. و در بین راه نیز به تظاهرات گروهی متشکل از حدود ۶۰ نفر نقابدار برخوردیم که علیه شاه شعار می دادند.

در مورد برگزاری کنفرانس سنتو نیز باید بگویم که: گرچه مطابق معمول کسی از آن انتظار دریافت نتایج چشمگیر نداشت، ولی برگزاری چنین کنفرانسی به خاطر تماسهای سطح بالا بین اعضایش حداقل می توانست دارای اهمیت فراوان باشد.

موقعی که به محل کنفرانس رسیدم، چون هنوز جلسه وزرای خارجه سنتو ادامه داشت، با استفاده از فرصت به گفتگو با «جان گراهام» پرداختم، که او به تازگی از سفر آفریقا و انجام پاره ای مذاکرات در رودزیا و نامیبیا به نمایندگی از سوی وزارت خارجه انگلیس، به لندن بازگشته است.

گراهام که نسبت به نتایج مثبت گفتگو در نامیبیا به مراتب بیشتر از رودزیا اظهار امیدواری می کرد، راجع به شاه هم عقیده داشت که: روش او درباره آفریقای جنوبی برای مسأله نامیبیا ارزنده بوده است.

بعد از مدتی «جان لی هی»^۱ به ما پیوست، که راجع به مصاحبه «جیلز» با شاه داد سخن داد.^۲ و بعد «جرالد مانسل» (رئیس بخش برون مرزی بی بی سی) پیدا شد، که ضمن گفتگو اطلاع داد: بزودی مرا به بی بی سی دعوت خواهد کرد تا در آنجا پس از مشاهده جریان انتخاب و تنظیم خبرها - و بعد ترجمه و بخش آنها به زبان فارسی - شائبه هرگونه اعمال نظر دولت انگلیس در

۱- سفیر بعدی انگلیس در ایران و جانشین «آنتونی پارسونز».

۲- «جان لی هی» دبیر سفارت انگلیس در تهران از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸، و سفیر انگلیس در آفریقای جنوبی از ۱۹۷۹ به بعد.

۳- مندرج در شماره مورخ ۱۶ آوریل روزنامه ساندی تایمز.

برنامه‌های بی‌بی‌سی را از سر بیرون کنم.^۱
 موقعی که جلسه وزرای خارجه سنتو به پایان رسید، «دیوید اوئن» و به دنبال او خلعتبری نیز به ما پیوستند. که خلعتبری با استفاده از این فرصت، مسأله بی‌بی‌سی را پیش کشید و خطاب به اوئن گفت:
 «...من واقعاً در حیرتم که چرا بی‌بی‌سی در پخش نظرات مخالفین دوستان شما به مراتب فعالتر است تا پخش نظرات دوستان شما؟!» که در جواب او، اوئن لبخندی زد و گفت: «من کاملاً با شما هم عقیده‌ام، ولی چکنم که کاری از دستم بر نمی‌آید» و بعد هم تأکید کرد که: بی‌بی‌سی سازمانی کاملاً مستقل است و وزارت خارجه قدرت اعمال نظر در برنامه‌هایش را ندارد!!

بعد از صرف ناهار که به سفارتخانه برگشتم، تحت تأثیر خشم و ناراحتی ناشی از گفتگوهای خلعتبری و اوئن مشغول تنظیم متن تلگراف بالا بلندی برای تهران شدم، که در آن پس از اشاره‌ای کوتاه به صحبت‌های گراهام و لی‌هی راجع به مسائل آفریقا، به نکته اصلی پرداختیم و همراه بانقل آنچه از گفتگوهای خلعتبری و اوئن به یاد داشتم، چنین نوشتم:
 «...گرچه ممکن است مرا متهم به گستاخی کنید، ولی باید در حاشیه این نکته را یادآور شوم که شنیدن آنچه در گفتگوی وزرای خارجه ایران و انگلیس گذشت، برایم بسیار ناخوشایند بود و غرور ملی‌ام را بشدت جریحه‌دار کرد. چون به اعتقاد من، بی‌بی‌سی هرچه باشد، چه مستقل یا وابسته، چه دوست یا دشمن ما، و چه آزادیخواه یا مبلغ سیاستهای استعماری، به هر حال چیزی جز يك ایستگاه خبرپراکنی خارجی تلقی نمی‌شود. و اصولاً صحیح هم به نظر نمی‌رسد که وزارت خارجه ایران به این شکل راجع به مسائل مطرح شده توسط بی‌بی‌سی، از خود حساسیت نشان بدهد. و باید اعتراف کنم که مشاهده ضعف و زبونی وزارت خارجه ایران در مقابل تحلیلهای سیاسی بی‌بی‌سی - که فقط به مدت ۱۵ دقیقه در روز پخش می‌شود - واقعاً برایم زجرآور بود...»
 بعد که خلعتبری برای صرف شام به سفارتخانه آمد، از او خواهش کردم

۱- البته طبیعی است که اگر رئیس يك سازمان خود از همکاران دولت و جزء تیم طراحان سیاست خارجی باشد، لزومی ندارد که دولت يك مأمور سانسور هم برای انتخاب خبرهای مورد نظر در محل فرستنده بی‌بی‌سی بگمارد. و علاوه بر این چرا در همان زمان به مجرد امضای يك قرارداد نان و آبدار بین شاه و انگلیسها، بلافاصله لحن بی‌بی‌سی عوض می‌شد و تا مدتی که هنوز جیب دولت انگلیس از پولهای اهدایی شاه پر بود، بی‌بی‌سی هم در صف مداحان شاه سینه می‌زد؟ - مترجم

چند دقیقه‌ای به اطاق کارم در طبقه فوقانی بیاید تا متن این تلگراف را ببیند. و در همانجا نیز به خلعتبری تاکید کردم که: گرچه در مخابره این تلگراف به تهران هیچ تردیدی به خود راه نخواهم داد، ولی مایل بودم او پیشاپیش از مفاد تلگراف و آنچه که به وی ارتباط دارد، آگاه شود.

خلعتبری پس از آنکه با حالتی بسیار خونسرد متن تلگراف را به دقت خواند، در جوابم گفت: هیچ مخالفتی با آن ندارد. و ضمناً هم متذکر شد که خودش شخصاً هرگز نسبت به برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی حساسیتی نداشته است. و من در پاسخش گفتم: «البته این را می‌دانم، و ضمناً هم باید بگویم که مقصودم شما نبودید!...»

پنجشنبه ۲۰ آوریل ۱۹۸۹ [۳۱ فروردین ۱۳۵۷]

صبح زود از خواب برخاستم تا برای استقبال از جمشیدآموزگار و بدرقه خلعتبری به فرودگاه بروم.

هنگام استقبال از جمشیدآموزگار فقط حدود دو دقیقه فرصت پیدا کردم با او به طور خصوصی صحبت کنم و این مدت هم در فاصله‌ای به دست آمد که پس از پیاده شدن نخست‌وزیر از هواپیما، به اتفاق در یک اتومبیل نشستیم تا به ساختمان فرودگاه برسیم. در این فرصت، ضمن اظهار خوشوقتی از سیاست جدید ایران در گرایش به سوی لیبرالیسم، مشکلات فراوان اتخاذ چنین سیاستی را نیز تذکر دادم و به دنبال آن تاکید کردم که: گرچه در ابتدای امر مسائل گوناگونی سد راه خواهد شد، ولی پس از مدتی به مرور این موانع کنار خواهد رفت. ولی البته به شرطی که عاقلانه رفتار کنیم و به حد کافی نیز جرات و جسارت داشته باشیم.

آموزگار گفته‌هایم را تصدیق کرد و افزود: «...آنهايي که در صدد به هم ريختن اوضاع برآمده‌اند افرادی هستند که می‌خواهند همچنان به غارتگری‌هایشان ادامه دهند و به همین جهت نیز در راه اجرای سیاست لیبرالیسم سنگ اندازی می‌کنند...»

موقعی که به سفارتخانه بازگشتم، چشمم به مصاحبه‌ای در روزنامه تایمز افتاد که در آن یکی از رهبران جبهه ملی گفته بود: ساواک شبانه منزلش را در

۱- شاید جمشیدآموزگار معتقد بوده مردم قم و تبریز و یزد و تهران و بقیه شهرها با دادن صدها کشته و مجروح، قصد داشته‌اند با دولتی مبارزه کنند که جلوی غارتگری‌هایشان را گرفته بود!! - مترجم

تهران با بمب منفجر کرده است. این شخص همچنین ادعا داشت که: در شب حادثه منزل دو تن از رهبران جبهه ملی بمب گذاری شده، اتومبیلی که متعلق به یکی دیگر از رهبران جبهه ملی بوده بر اثر انفجار بمب از هم پاشیده، و در این میان نفر پنجمی^۲ نیز ربوده شده و به سختی کتک خورده است. به ادعای این شخص: مسئولیت همه این اقدامات را يك سازمان زیرزمینی به عهده گرفته^۳ که هیچکس سوابقی از آن ندارد، و هدف از چنین عملیاتی نیز انتقام از رهبران مخالفی عنوان شده که از خارجیها حقوق می گیرند. در مقاله روزنامه تایمز همچنین آمده که: مرتکبین این سلسله از اقدامات همگی بازوبند حزب رستاخیز را داشته اند.

جمعه ۲۱ آوریل ۱۹۷۸ [اول اردیبهشت ۱۳۵۷]

در نامه ای که «سیروس غنی» پس از بازگشت به تهران برایم فرستاده، نوشته است: «...دیشب با نخست وزیر سابق که همیشه از تو ستایش می کند ملاقاتی داشتم. او از عکس العملی که در مورد مقاله دلی تلگراف انجام گرفته بود، اظهار خرسندی می کرد، و موقعی که پرسیدم: آیا شاهنشاه نیز به اهمیت اقدامات راجی در این زمینه واقف شده یا نه؟ با قاطعیت جواب مثبت داد...» حالت خوشی که بر اثر مطالعه نامه سیروس داشتم زیاد طول نکشید. چون لحظه ای بعد مشاهده مقاله ی «لیزترگود» در گاردین، که در آن چگونگی اقدامات سازمان زیرزمینی «انتقام» در ارباب مخالفین رژیم توصیف شده بود، حالم را دگرگون ساخت.

بعد از آن، تمام روز در تقلا بودم تا متن نامه ای را که قصد داشتم برای امیرعباس هویدا بنویسم تنظیم کنم. و همراه با آن نیز از همکارانم خواستم

۱- این شخص «محمود مانیان» بوده است، که در روز ۱۹ فروردین ۵۷ توسط عوامل ساواک بمبی در منزلش منفجر شد. - مترجم

۲- نفر پنجمی احتمالاً دکتر پیمان بوده است. - مترجم

۳- این سازمان به ظاهر زیرزمینی و مخفی، «کمیته انتقام» نام داشت و توسط ساواک برای اجرای دو هدف بوجود آمده بود: یکی تهدید و ارباب مردم بوسیله بمب گذاری و خرابکاری و ترور افراد سرشناس مخالف. و دیگر، مطرح کردن همین افراد به عنوان رهبران اصلی جریان مخالف با رژیم، و انحراف ذهن مردم از توجه به رهبران اصلی واقعی، که البته بعداً شبیه این ماجرا را در حمله مأموران رژیم شاه به منزل سید کاظم شریعتمداری نیز داشته ایم. - مترجم

راجع به تهیه متن جوابیه‌ای برای مصاحبه مندرج در روزنامه تایمز - به صورتی که حاوی جملات معتدل باشد - نظر بدهند. چون اعتقاد بر این بود که اگر مصاحبه منتشره در تایمز بدون جواب بماند، جو ناخوشایندی بوجود خواهد آورد.

در نامه‌ای که به هویدا نوشتم، پس از تمجید از قدمهای مؤثری که متعاقب اعلام فضای باز سیاسی در ایران برداشته شده خاطر نشان ساختم که: «...خوشبختانه در سالهای اخیر به دلیل اجرای انقلاب سفید شاهنشاه، مردم ایران از نظر اجتماعی و فرهنگی بقدری رشد یافته‌اند که دیگر لزومی به ادامه ضوابط سخت گذشته احساس نمی‌شود ولی ضمناً باید متأسف بود که همزمان با هرگونه اصلاحات نسبی توسط رژیم، بعضی اقدامات افراطی هم صورت می‌گیرد که اثر مخربی در خارج از کشور بجا می‌گذارد و سبب می‌شود که حتی حامیان تند و تیز ما نیز دچار مشکل شوند و نتوانند آنطور که باید به دفاع برخیزند». و بعد اضافه کردم: «...خبر ظهور سازمانهایی مثل کمیته انتقام - که به صورت گروهی چماقدار برای مقابله با چماقداران بوجود آمده - در خارج ایران به عنوان يك عكس العمل افراطی از سوی رژیم تلقی می‌شود، که قصد از آن نیز چیزی جز سپردن قدرت اجرای نظم و قانون به دست يك مشت عناصر بی‌مسئولیت نیست. و بدیهی است که این چنین اعمالی ضربات جبران‌ناپذیری به حیثیت رژیم وارد می‌آورد. در حالی که ما می‌توانیم برای بهره‌گیری مثبت از سیاست لیبرالیسم و امکان بوجود آوردن آزادیهای موعود، خردمندانه‌تر عمل کنیم. و با خونسردی و حوصله همراه با قاطعیت، نظارتی دقیق و مستمر بر جریان باز شدن سویاب داشته باشیم. ولی چنانچه بخواهیم برای کنترل اوضاع، به موازات ایجاد فضای باز سیاسی، کمیته انتقام - و یا حتی سازمان مقاومت ملی هم - تشکیل دهیم، مسلماً مواجه با عدم پذیرش برنامه‌هایمان توسط افکار عمومی جهان خواهیم شد و باید بدانیم که بی‌اعتنائی نسبت به این واقعیت نیز آنچنان ضربه‌ای به حیثیت ایران وارد خواهد کرد، که نتیجه‌اش هزار بار بدتر از بازگشت به همان سیاست گذشته است...».

یکشنبه ۲۳ آوریل ۱۹۷۸ [۳ اردیبهشت ۱۳۵۷]

مقاله‌ای از «فرانک جیلز» در ساندی تایمز چاپ شده که بخصوص در دو پاراگراف آخرش نکات مثبتی راجع به ایران دارد.

دوشنبه ۲۴ آوریل ۱۹۷۸ [۴ اردیبهشت ۱۳۵۷]

با چهار تن از نمایندگان پارلمان انگلیس (ریچارد لوس، مارکوس فاکس، جان ویکهام، و بریان مگی) که قرار است از تهران دیداری داشته باشند، در سفارتخانه ناهار خوردم.

عصر هم پذیرای فریدون هویدا بودم، که بعد از سفر چند روزه اش به تهران، سر راه خود به نیویورک توقف کوتاهی در لندن داشت.

سفر فریدون هویدا به تهران برای شروع ترجمه آخرین کتاب شاه (سوی تمدن بزرگ) به زبان فرانسوی انجام شده بود. و فریدون راجع به این کتاب عقیده داشت که: انشاء آن بسیار بد، مطالبش تکراری، مضامینش سرهم بندی شده، و عمدتاً پر از خودستایی است. او می گفت: «...از فؤاد روحانی خواسته شده بود متن این کتاب را به انگلیسی ترجمه کند. و او به نوبه خود مواردی را پیشنهاد کرد که برای بهتر شدن مطالب کتاب مفید بود. ولی چون از کوشش خود برای قبولاندن پیشنهادش نتیجه ای بدست نیاورد، ناچار تسلیم شد و کار خود را برای ترجمه کتاب به صورت جمله به جمله آغاز کرد. همچنین موقعی که مسؤل تایپ کردن متن انگلیسی کتاب تذکر داد که دو لغت «اقتصاددموکراتیک» و «دموکراسی اقتصادی» بارها در کتاب به صورتی استعمال شده که احتمال می رود معنای صحیحی از آن بدست نیاید، جواب شنید که: بهتر است خفه شود...».

فریدون هویدا ضمن بحث راجع به کتاب «به سوی تمدن بزرگ» می گفت: «...در این کتاب که دموکراسی موجود در ایران بارها به عنوان کاملترین نوع دموکراسی در جهان توصیف شده، شاه به اظهارنظر درباره مسائلی نیز پرداخته که قبلاً در جایی شنیده نشده بود. از جمله اینکه وی در توصیف اقدامات رضاخان می گوید: گرچه او یک سیستم قضائی در ایران ایجاد کرد که قبلاً وجود نداشت، ولی این سیستم آنطور که باید جامع و کامل نبود. و یا می گوید: گرچه او زنان را از قیود سنتی آزاد کرد، ولی نتوانست این کار را به صورت کامل انجام دهد. و یا: گرچه او سبب شد که مردم ایران غرور ملی پیدا کنند، ولی این درمورد همه افراد ملت مصداق پیدا نکرد. و بعد می گوید: در حالی که همه این هدفها به صورت جامع و کامل در زمان سلطنت من تحقق یافت...».

ضمن صحبت با فریدون هویدا، از او شنیدم که: «...گروههای مخالف در ایران اعم از: بازاریان، دست چپی ها، وملایان، همگی والاحضرت اشرف و

طرز زندگی او را مهمترین هدف انتقادهای خود قرار می دهند، و حساسیت بسیاری از مردم نیز - که نظاره گر سفرهای والاحضرت به مکه و مونت کارلو هستند - علیه او برانگیخته شده است...».

فریدون همچنین عقیده داشت که: شاه سیاست گسترش لیبرالیسم را همچنان - و علی رغم نصایح کسانی که او را از این راه برحذر داشته اند - ادامه خواهد داد، و نیز می گفت: «...جمشیدآموزگار با گرفتاریهای فراوانی روبروست. چون عبدالمجید مجیدی و هوشنگ انصاری - که هر دو خود را نامزد مقام نخست وزیری کرده اند - از هیچ کوششی برای افزودن به بار مشکلات آموزگار دریغ ندارند... بازار شایعات در ایران داغ است. و از جمله آنها باید از شایعه مربوط به اقدامات رضا قطبی (پسردایی شهبانو) یاد کرد که با بکار گرفتن تمام قدرت خود در صدد است جعفریان را به مقام نخست وزیری برساند، و البته در این راه از حمایت کامل شهبانو نیز برخوردار است...».

در پایان بحثی که با فریدون هویدا داشتم، هر دو به این نتیجه رسیدیم که: چون تصمیم شاه در اجرای سیاست لیبرالیسم بسیار صحیح و شجاعانه است، ما هم اخلاقاً و عقلاً وظیفه داریم که از این سیاست پشتیبانی کنیم.

چهارشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۷۸ [۶ اردیبهشت ۱۳۵۷]

ناهار را با «حسن کامشاد» که بتازگی از سفر يك ماهه خود به تهران بازگشته صرف کردم.

کامشاد می گفت: هرگز علاقه ای به اقامت در ایران تحت شرایط فعلی ندارد. و بعد با توصیف تجاربش از دوران گذشته، اضافه کرد که: هرگز آرزوی بدست آوردن مقام سیاسی در ایران را نیز به سر راه نداده است.

او که در سالهای جوانی در شرکت نفت کار می کرد و افکار چپی تندی داشت، بعد از مرگ استالین، از سوی رهبری حزب [توده] مأمور شد به اهواز عزیمت کند و در آنجا از طریق حوزدهای حزبی، کارگران را در یکجا گردآورده، دستجمعی سرود «انترناسیونال» سر دهند. و کوششهای استالین را در رهایی «پرولتاریای جهان» گرامی بدارند.

کامشاد در بعدازظهر يك روز داغ تابستانی در خوزستان - که درجه حرارتی بالاتر از ۴۰ داشت - مأموریتی را که به عهده اش محول شده بود به

اجرا گذاشت و همراه با نواختن آهنگ «انترناسیونال» به وسیله صفحه‌ای که خش خش می‌کرد، کارگران را به خواندن سرود واداشت. و در همانحال نیز بشدت مواظب اطراف بود تا مبدا به وسیله مأمورین انتظامی شکار شود و بدست کسانی بیافتد که حتی يك لحظه هم در تیربارانش درنگ نمی‌کردند. ولی بعدا در سال ۱۹۵۶، هنگامی که خروشچف به تقبیح اعمال استالین پرداخت و با شمردن موارد متعددی از انحرافات استالین، در واقع از او سلب حیثیت کرد، کامشاد برای چند روز کاری جز اشک ریختن نداشت، و دائم تأسف می‌خورد که چرا در طول این مدت تمام نیروی خود را بیهوده هدر داده و اعتقاد به مکتبی سراسر وجودش را لبریز کرده بود که اصلا ارزشی نداشت. چون او به عیان می‌دید که هرآنچه به خاطر این مکتب و مرام، و به نام استالین انجام داده، هیچ و پوچ از آب درآمده است.

امروز غروب نیز، خانم مارگارت تاچر - که در آینده نزدیک دیداری از تهران خواهد داشت - به اتفاق شوهرش «دنیس تاچر» و چند تن از نمایندگان پارلمان از حزب محافظه‌کار برای صرف شام به سفارتخانه آمدند.

پنجشنبه ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ [۷ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امروز عصر امیرعباس هویدا از تهران تلفن کرد تا پاسخ تلگرافی که در آن از وضع مالکیت مزرعه «استیلمانس» سؤال کرده بودم، بدهد. مطبوعات نوشته بودند: خریدار این مزرعه انجمن سلطنتی پرورش اسب ایران است. در حالی که ما می‌دانستیم این مزرعه برای ولیعهد ایران خریداری شده. و هویدا تلفن کرد که بگوید: اگر در خلال سفر قریب الوقوع ولیعهد به کشور انگلیس، مطبوعات راجع به مالکیت این مزرعه سؤالاتی را مطرح کردند، سفارتخانه مجاز است مالکیت ولیعهد بر این مزرعه را تأیید کند. بعد از آن، چون احساس کردم هویدا مطلبی اضافه برای گفتن ندارد، برای آنکه صحبتی خودمانی داشته باشیم، پرسیدم: «فقط همین؟!» که جواب داد: «مگر سؤال دیگری هم داشتی؟» در پاسخ گفتم: «راجع به نامه‌ای که برایتان فرستادم و مسائل مربوط به کمیته انتقام، می‌خواستم نظرتان را بدانم».

۱- مرگ استالین در روز ۵ مارس ۱۹۵۳ (برابر با ۱۴ اسفند ۱۳۳۱) اتفاق افتاد. بنابراین تصور وجود درجه حرارت بالاتر از ۴۰ اهواز در اواسط اسفند، یا ناشی از اشتباه «حسن کامشاد» در تطبیق تاریخ است، و یا به خاطر افزودن رنگ و لعاب بیشتر به قضیه. - مترجم

که هویدا با لحنی قاطع جواب داد: «... باید بدانی که هر وقت وضع جدیدی پیش بیاید، الزاما عکس‌العملهای جدیدی را هم باعث می‌شود. ما هیچ چاره‌ای نداریم جز آنکه با صبر و حوصله انتظار بکشیم و امید داشته باشیم که به هر حال روزی اعمال فشار از هردو طرف فروکش کند...». و من هم حرفهایش را تصدیق کردم.

جمعه ۲۸ آوریل ۱۹۷۸ [۸ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امروز نامه جوابیه ما به مصاحبه منتشره در تایمز (مورخه ۲۰ آوریل) در این روزنامه چاپ شده است. متن این نامه که امضای من در پای آن به چشم می‌خورد، اینطور شروع می‌شود: «بدینوسیله اعلام می‌دارد که دولت متبوع من واقعا از بابت حادثه اخیر انفجار بمب در منزل آقای محمود مانیان - که در مقاله شما به عنوان یکی از رهبران جبهه ملی توصیف شده - متأسف است. و ضمنا یادآور می‌شود که این اظهار تأسف دولت متبوع من شامل اقدامات چندتن از هم مسلکان آقای مانیان نیز خواهد بود، که در چند هفته اخیر دست به رذالت و هوجبگریهای متعددی زده‌اند...».

برای ناهار به «بنگاه خبر پراکنی بریتانیا» (بی.بی.سی) رفتم و مدت دو ساعت در آنجا با «جرالد مانسل» و همکارانش به چانه زدن پرداختم. حرف من این بود که: «آنچه از برنامه فارسی بی.بی.سی و سایر رادیوهای خارجی مثل: رادیو مسکو، رادیو یمن جنوبی، و یا رادیوی پیک ایران (در آلمان شرقی) پخش می‌شود، هرگز نمی‌تواند تکلیف حکومت ایران را تعیین کند و اثر مهمی نیز در کار رژیم از خود بجا گذارد. ولی البته باید توجه داشت که گرچه بقیه رادیوهای فارسی زبان خارجی در راه هدف خود برای سرنگونی رژیم ایران صادقانه می‌کوشند، بی.بی.سی چرا با آنهمه لاف و گزافی که از بابت استقلال رأی و بی طرفی خود سر می‌دهد، اینطور مخالف خوانی می‌کند؟ مگر

۱- رادیوی پیک ایران از صوفیه (پایتخت بلغارستان) پخش می‌شد و گردانندگان آن را اعضای حزب توده تشکیل می‌دادند.

۲- در آن زمان، رادیوهایی مثل آمریکا، اسرائیل، بغداد جزء مدیحه سرایان و ثناگویان رژیم شاه محسوب می‌شدند و به همین جهت نیز حکومت شاه از گردانندگان بخش فارسی این رادیوها هیچوقت گله نداشت. بی.بی.سی هم به دلیل وضع نابسامان اقتصاد انگلیس در این اواخر تبدیل به کاسه گدایی حکومت لندن شده بود و در مواقع مقتضی با وارد آوردن نیشی به شاه به تلکه از او می‌پرداخت. - مترجم